



آذر ۹۹

همانگونه که می‌دانیم؛ والتر بنیامین هشتاد سال پیش در سپتامبر ۱۹۴۰ پس از تلاش برای گریختن از فرانسه‌ی ویشی به اسپانیا، در دهکده‌ی پرتیو درگذشت. او همچون هزاران پناهنده‌ی ضدفاشیست یا یهودی آلمانی در تابستان سال ۱۹۳۹ در آغاز جنگ جهانی دوم به عنوان «تبعه‌ای از کشور دشمن» در یک اردوگاه زندانی شده بود. این دوران یکی از شرم‌آورترین فصل‌های تراژیک تاریخ جمهوری سوم بود. بنیامین که به لطف مداخله‌ی روشنفکران و نویسندگان فرانسوی از اردوگاه آزاد شد، تلاش کرد تا در مarse (ناپدید) شود. اما طولی نکشید که با آتش‌بس و تأسیس دولت فرانسه‌ی ویشی در دام افتاد: «بیگانگان ناخوانده» مدام بازداشت می‌شدند و گشتاپو زیر عنوان جذاب «کمسیون آتش‌بس» در هر جایی کمین کرده بود. در این لحظه‌ی تاریخی بود که بنیامین در خانه‌ی لیزا فیتکورا زد. فیتکو یک پناهنده‌ی ضدفاشیست آلمانی (یهودی) بود که مسیر رفتن به اسپانیا -جاده‌ی لیستر یک مسیر باریک در پیرنه- را به کسانی نشان می‌داد که بیشتر در معرض خطر بودند. نهایتاً بنیامین با کمک فیتکو به سختی -به خاطر وضعیت سلامتی اش- به مرز اسپانیا و دهکده‌ی پرتیو رسید.

اما در پرتیو به واسطه‌ی پلیس (فرانکو) دستگیر شد و پلیس به بهانه‌ی نداشتن ویزای خروج از فرانسه تصمیم گرفت او را به دولت ویشی، یعنی گشتاپو تحویل دهد. از این رو بنیامین یک خودکشی متعهدانه را برگزید. «نیمه‌شب قرن» فرا رسیده بود و رایش سوم هیتلر با همدمستی شوروی استالین نیمی از اروپا را اشغال کرده بود. با این همه خودکشی بنیامین به همان اندازه که

نامیدکننده بود، در عین حال واپسین عملِ اعتراضی و مقاومت علیه فاشیسم بود.

یادداشتی که در زیر از نظر می‌گذرانید، تزهایی درباره‌ی سهم والتر بنیامین در نظریه‌ی انتقادی مارکسیستی هستند:

I- والتر بنیامین در وسیع‌ترین معنای ممکن متعلق به جریانِ نظریه‌ی انتقادی است. به بیانی دیگر نظریه‌ی انتقادی جریانی فکری مُلهم از ایده‌های مارکس است که از جانب یا پیرامون مکتب فرانکفورت سر بر می‌آورد. این نظریه نه تنها قدرتِ بورژوازی بلکه همچنین پایه و اساسِ عقلانیت و تمدنِ غربی را به پرسش می‌کشانند. بدون شک بنیامین -دوستِ نزدیکِ تئودور آدورنو و ماکس هورکهایمر- بر نوشته‌های آنان به‌ویژه اثرِ اصلیِ آن‌ها یعنی دیالکتیک روشنگری تأثیرگذار بوده است؛ آنجا که بسیاری از ایده‌ها و حتی گاهی اوقات «نقل قول‌ها» را مشاهده می‌کنیم بدون ارجاع به منبع‌شان. بنیامین همچنین به مضامین اصلیِ مکتب فرانکفورت حساس بود؛ با این همه به‌واسطه‌ی صفاتی مشخصی -که منحصربه‌فرد هستند و سهمِ خاصِ او در نظریه‌ی انتقادی را صورت می‌بخشند- از آن‌ها متمایز بود.

بنیامین هرگز نتوانست یک موقعیت دانشگاهی به دست بیاورد. نپذیرفتن صلاحیت دانشگاهی اش -رساله‌اش درباره‌ی درامِ سوگناکِ آلمانی- او را به عنوان یک مقاله‌نویس، «ادیب» و روزنامه‌نگارِ مستقل محکوم به یک زندگی بی‌ثبات کرد؛ البته در طی دوران تبعیدِ پاریس (۱۹۳۳-۴۰) اوضاع این زندگی

بدتر هم شد. نمونه‌ای از تیپ ایده‌نالِ روشنفکرانِ سیال که مانهایم از آن صحبت می‌کند بنیامین بود: تا حدود بسیاری بیگانه و حاشیه‌ای. این وضعیتِ وجودی ممکن است در تیزفهمیِ آگاهیِ براندازانه‌ی بنیامین سهیم باشد.

II- در میانِ اندیشمندانِ مکتبِ فرانکفورت بنیامین نخستین کسی بود که ایدئولوژیِ پیشرفت را به پرسش گرفت. به زعم او این فلسفه «نامسجم، مبهم و نادقیق» است به گونه‌ای که در فرایندِ تاریخی فقط آن «سرعتی» را ملاحظه می‌کند که «بر طبق آن انسان‌ها و دوره‌ها کم-وبیش در مسیرِ پیشرفت حرکت می‌کنند.» (زندگی دانشجویان، ۱۹۱۵) بنیامین، یک بار برای همیشه بیشتر از همه سعی کرد تا مارکسیسم را از شرِ آموزه‌های «پیشرفت‌گرایانه‌ی» بورژوازی نجات دهد. از این جهت هدف او در کتاب پاساژها این بود: «امکانِ یک ماتریالیسمِ تاریخی که در خود ایده‌ی پیشرفت را نابد کرده باشد، همچنین می‌تواند به عنوان یک هدفِ روش‌شناختی در این اثر لحاظ شود. ماتریالیسمِ تاریخی دقیقاً به واسطه‌ی مخالفت با شیوه‌ی اندیشیدنِ بورژوازی است که خاستگاهش را پیدا می‌کند.» بنیامین متقاعد شده بود که توهم «پیشرفت» به-ویژه باور به «شناکردن همسو با جریانِ تاریخ» و همچنین یک بینش غیرانتقادی نسبت به نظامِ تولیدی و فنیِ موجود در شکستِ جنبشِ کارگریِ آلمان در مواجهه با فاشیسم سهیم بوده است. در میان این توهمات می‌توان به حضورِ فاشیسم در زمانه‌ی ما اشاره کرد که حیرت برانگیز است؛ آنهم در چنین اروپایِ مدرنی که محصولِ دو قرن «فرایند تمدن» (به معنای نوربرت الیاسی)

است: آنچه‌ان که گویی رایش سوم، مظهرِ آسیب‌شناختیِ همین مدرنیته‌ی متمدن نیست.

III- در حالی که بیشترِ متفکرانِ نظریه‌ی انتقادی با هدفِ آدورنو -قرار دادنِ نقدِ محافظه‌کارانه‌ی رمانتیکِ تمدنِ بورژوازی در خدمتِ اهدافِ رهایی‌بخشِ روشنگری- همسو بودند؛ بنیامین اتفاقاً یکی از آن متفکرانی بود که به تصاحبِ انتقادیِ مضامین و ایده‌های رمانتیسیسمِ ضدسرمایه‌داریِ علاقه‌ی بسیاری نشان می‌داد. در کتابِ پاساژها مدام به گُرش ارجاع می‌دهد تا بدهیِ مارکس -از طریقِ هگل- به رمانتیک‌های آلمانی و فرانسوی حتی ضد انقلاب‌ترین‌ها را برجسته کند. او در بکارگیریِ استدلال‌های یوهانس بادر، باخوفن و نیچه هم در راستای در هم کوبیدنِ اسطوره‌های تمدنِ سرمایه‌داری دروغ نکرد. در نظرِ بنیامین همچون دیگر رمانتیک‌های انقلابیِ یک دیالکتیک حیرت‌برانگیز میانِ دوردست‌ترین گذشته‌ها و آینده‌ای رستگار شده وجود دارد؛ نظرِ باینکه به تزه‌های باخوفن -با الهام از انگلس و جغرافیدانِ آنارشیست الیزه رکلوس- درباره‌ی وجود یک جامعه‌ی بدون طبقه، بدون قدرت استبدادی و بدون پدرسالاری در سپیده‌دمِ تاریخِ علاقه‌ی بسیاری نشان می‌داد.

این حساسیت همچنین به بنیامین این فرصت را می‌بخشد تا بهتر از دوستانِ فرانکفورتی‌اش دامنه و معنای جنبشِ رمانتیک - آزادیخواهانه‌ای همچون سورنالیسم را در یابد؛ به‌گونه‌ای که در مقاله‌اش در سال ۱۹۲۹ از وظیفه‌ی تسخیر نیروهایِ مستانه‌ی سورنالیستی برای آرمان‌های انقلاب حرف می‌زند.

هربرت مارکوزه هم به اهمیت سورنالیسم به عنوان تلاشی برای امتزاج هنر و انقلاب آگاه بود؛ اما چهل سال بعدتر از بنیامین به این دریافت رسید.

**IV-** بنیامین هم مثل دوستانِ فرانکفورتی‌اش هواخواه نوعی «بدبینی انتقادی» بود که با او این بدبینی یک شکلِ انقلابی به خود گرفت. او در سال ۱۹۲۹ در مقاله‌اش درباره‌ی سورنالیسم حتی از این ایده دفاع کرد که اقدام در راستای «سازماندهی بدبینی» معادلِ همان انقلابی بودن است. او بی‌اعتمادی خود نسبت به سرانجام آزادی در اروپا را بیان می‌کند و در یک نتیجه‌گیری آبرونیک اضافه می‌کند: «اطمینانِ مطلق تنها در شرکت آ.جی فاربن و توسعه‌ی مسالمت‌آمیز نیروی هوایی آلمان نازی وجود دارد.» با این وجود بنیامین که بسیار بدبین بود حتی نمی‌توانست جنایاتی را که نیروی هوایی آلمان بر شهرهای اروپایی و غیرنظامیان تحمیل کرد؛ یا قساوت‌هایی را که شرکت آ.جی فاربن با تولید گاز سیکلون ب (مورد استفاده برای «عقلانی جلوه‌دادن» نسل‌کشی یهودیان و کولی‌ها) نمایان ساخت، پیش‌بینی کند. با این همه بنیامین تنها متفکرِ مارکسیستِ آن سال‌ها بود که از این بصیرت برخوردار بود فاجعه‌های دهشتناکی را نظاره کند که بورژوازی می‌توانست در بحبوحه‌ی بحران تولید کند.

**V-** بنیامین بیشتر از دیگر متفکرانِ نظریه‌ی انتقادی به صورتِ درخشانی قادر بود مضامین مسیانسیمِ یهودی را به خدمتِ مبارزه‌ی انقلابیِ ستم‌دیدگان در آورد. برخی از نوشته‌های آدورنو - به‌ویژه اخلاق صغیر - یا هورکهایمر بی‌بهره

از موتیف‌های مسیانستی نیستند. اما این در تزهایی درباره‌ی مفهوم تاریخ بنیامین است که مسیانسم به حامل مرکزی ماتریالیسم تاریخی مبدل می‌شود؛ نظر به اینکه ماتریالیسم تاریخی به دست مارکسیسم مبتدل (سوسیال دموکراسی یا استالینسم) به سرنوشت یک عروسک اتومات دچار شده بود. در نگاه بنیامین نوعی مطابقت (به معنای بودلری کلمه) میان فوران مسیانستی و انقلاب به عنوان وقفه‌ای در پیوستار تاریخی سلطه وجود دارد. در تم اصلی مسانسم همانگونه که بنیامین آن را فهم - یا بهتر است بگوییم اختراع می‌کند - مسئله، انتظار برای نجات پیدا کردن از جانب یک فرد استثنایی یا پیامبران الهی نیست: از آنجایی که به هر نسل «یک نیروی مسیانستی ضعیف» اعطاء شده است، بنابراین «مسیح» جمعی است و آنچه که مهم است بکار انداختن این نیرو به بهترین نحو ممکن است. با این همه بین والتر بنیامین و الاهیات‌رهای بخش یک «قربت محرمانه» وجود دارد.

VI- از میان همه‌ی متفکران انقادی بنیامین بیشتر از همه دل‌بسته‌ی مبارزه‌ی طبقاتی به عنوان اصلی برای فهم تاریخ و تغییر جهان بود. همانگونه که در تزه‌ای ۱۹۴۰ نوشت: مبارزه‌ی طبقاتی «هیچوقت از حضور یافتن بر مؤرخانی که متأثر از اندیشه‌ی مارکس هستند باز نمی‌ایستد.» در واقع این ایده در تزه‌ای بنیامین به عنوان یک پیوند اساسی میان گذشته، حال و آینده؛ و بازشناسی وحدت دیالکتیکی میان نظریه و عمل مدام تکرار می‌شود. بر نگاه بنیامین، تاریخ همچون گشایش نیروهای تولیدی طلوع نمی‌کند، در نگاه او تاریخ تا سر حد مرگ جنگیدن میان ستمگران و ستم‌دیدگان است. بنیامین به جای

چشم اندازِ تکاملیِ مارکسیسمِ عامیانه - که حرکت تاریخ را به عنوان انباشت «دستاوردها» در نظر می‌گیرد- در عوض بر پیروزی‌های فاجعه‌بار طبقاتِ حاکم تاکید می‌کند.

بر خلاف بیشترِ دیگر اعضای مکتب فرانکفورت، بنیامین تا هنگامِ مرگش بر طبقاتِ ستم‌دیده به مثابه‌ی نیرویِ رهایی‌بخشِ انسانیت تکیه کرد. عمیقاً بدبین اما تسلیم‌ناپذیر، هرگز چشمانش را بر آخرین طبقه‌ی به‌بردگی کشیده شده - یعنی پرولتاریا- نمی‌بندد؛ طبقه‌ای «که به نام نسلِ مغلوب‌شدگان کارِ رهایی را به انجام می‌رساند.» (تز XII) بنیامین اگر چه با خوش‌بینیِ کوتاه‌نظرانه‌ی احزاب کارگری دربارهِ «پایگاه توده‌ای‌شان» سهیم نیست، با این وجود طبقه‌ی ستم‌دیده را یگانه نیروی می‌داند که از این قابلیت برخوردار است نظام سلطه را سرنگون کند.

**VII-** بنیامین همچنین سرسختانه به ایده‌ی مارکسیستی انقلاب و فادار بود. مطمئناً بر خلاف مارکس او انقلاب را به مثابه‌ی «موتورِ تاریخ» تعریف نمی‌کند، بلکه از انقلاب به مثابه‌ی وقفه‌ای در جریان فاجعه‌بار یاد می‌کند؛ عملِ رهایی‌بخشِ بشریتی که ترمزِ اضطراری را می‌کشد. با این همه انقلابِ اجتماعی همچنان افقِ تاملاتِ بنیامین باقی می‌ماند؛ نقطه‌ی جهشِ مسیانستی فلسفه‌ی تاریخِ بنیامین، شاه‌کلید بازتفسیرش از ماتریالیسم تاریخی است. علی‌رغم شکست‌های گذشته -از شورش بردگان به رهبری اسپارتاکوس در رم باستان گرفته تا اتحادیه‌ی اسپارتاکیستِ رزا لوکزامبورگ در



ژانویه ۱۹۱۹- «انقلاب، این «خیزِ دیالکتیکی»، همانگونه که مارکس تصور می‌کرد» هنوز ممکن است. (ترِ XIV) دیالکتیک آن حاوی به کار انداختن از طریق یک «خیزِ پلنگ‌وار به درون گذشته» است؛ یک فوران در زمانِ حال، هجومی بر «زمان-اکنون.»

**VIII-** بنیامین برخلافِ دوستانش در مکتب فرانکفورت - که مراقبِ استقلالشان بودند- سعی می‌کرد به جنبش‌های کمونیستی نزدیکتر شود. بدون شک عشقِ او به هنرمندِ بلشویک لتونیایی یعنی آسیه لاسیس در این نزدیک شدن نقش داشت ... او در یک دوره‌ی خاصی حدود سال ۱۹۲۶- همانگونه که برای دوستش گرشوم شولم می‌نویسد- حتی در سر دشته است که به حزب کمونیست آلمان ملحق شود. اگرچه این کار را نکرد، اما در سال ۱۹۲۸-۲۹ از اتحادیه‌های شوروی دیدار کرد و در خاطراتِ بازدیدش، ملاحظاتی انتقادی‌ای وجود دارد که نشان‌دهنده‌ی همفکریِ او با اپوزیسیونِ چپ است. با این همه در طی دهه‌ی ۱۹۳۰- به‌طور خاص بین سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵- به نظر می‌رسد به مارکسیسم شوروی نزدیک می‌شود؛ اگرچه این دوره یک پراترِ کوتاه‌مدت باقی می‌ماند. اما طولی نکشید که از سال ۱۹۳۶ شروع به فاصله گرفتن از مارکسیسم شوروی کرد. با این وجود همانگونه که در مکاتباتش آمده است اگر هنوز اندک باوری به شوروی می‌داشت به این خاطر بود که اتحاد جماهیر شوروی - علرغم ماهیت استبدادی‌اش - یگانه متحدِ ضدفاشیست‌ها بود. نهایتاً در سال ۱۹۳۹ با پیمان مولوتوف-ریبنتروپ این

باور هم از بین رفت: بنیامین در تزهایش درباره‌ی مفهوم تاریخ «خیانت» کمونیست‌های استالینیست «به جنبش خود» را محکوم کرد.

XI— والتر بنیامین تروتسکیست نبود، با این همه بارها و بارها به ایده‌های بنیانگذار ارتش سرخ ابراز علاقه می‌کرد.

X— تفکر بنیامین عمیقاً ریشه در سنتِ رمانتیکِ آلمانی و فرهنگِ یهودیِ اروپای مرکزی دارد: پاسخی به یک زمینه‌ی تاریخی خاص؛ جنگ‌ها و انقلاب‌ها بین سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۰. با این همه مضامین اصلیِ تاملاتِ بنیامین، و به‌طور خاص تزه‌های او درباره‌ی مفهوم تاریخ به گونه‌ای شگفت‌آور جهان‌گستر هستند: این مضامین به ما ابزاری برای فهمِ واقعیت‌های فرهنگی، پدیده‌های تاریخی و جنبش‌های اجتماعی در دیگر قاره‌ها، دیگر زمینه‌ها و دیگر دوره‌ها می‌دهد.

\* ویراستِ انگلیسیِ تزه‌ها در:

[HΛfhKm۳Λ?fbclid=IwAR۲۳ξhttps://fourth.international/en/](https://fourth.international/en/)

[O-۷fξMh۶zaamM۷ceFΛPwICGWdwL](#)

[oEvXM۵ATrgS۹XiuTWIVmzh](#)